

تا به حال چندین بار در صفحه فرهنگ و مقاومت از آقا‌زاده‌های خاص یاد نموده‌ایم که برخلاف روال معمول در دنیا که آقا‌زاده‌ها معروف به اشرافی‌گری و سوءاستفاده از ثروت و قدرت پدران‌شان هستند، آنها رویهٔ پاک و پاک‌دستی و طسی نمودن مدارج کمال را در پیش گرفته و به حسن شهرت در این زمینه رسیده‌اند و فضایل و کمالات عظیمی از آنان نقل گردیده است.

فرماندهان نظامی و شرکت در جلسات شورا و ارائه رأی و نظر مشورتی خویش به حضرت امام و شورا و برنامه‌ریزی ملاقات زرمندگان ارتشی و سپاهی و بسیجی با فرمانده کل قوا از دیگر مسئولیت‌هایی بود که وی در ۸ سال دفاع مقدس در کنار مشغلهٔ روزمره و بسیار مهم و مؤثری که در دفتر حضرت امام و در خدمت ایشان داشت به‌خوبی از عهدهٔ آن برآمده بود.

وقتی که حضرت امام پیامی در رابطه با جبهه‌ها می‌داد و یسا نظری ابراز می‌نمود، حاج احمد نخستین کسی بود که با شور و احساس مسئولیت با تمام وجود تلاش می‌کرد تا پیام و نظر امام به درستی و مو به مو اجرا شود و بدین

فرزندان ولایت پیشاز در سنگر دفاع مقدس

کامران پورعباس

نقش‌آفرینی اعلائی در جنگ تحمیلی داشته‌اند. در این گزارش نقش فرزند امام خمینی و مشاور کاران و امین بنیانگذار انقلاب اسلامی و بازاری توانا و توانمند امام خمینی، مرحوم حاج سید احمد خمینی و همچنین فرزندان امام خامنهای، سید مصطفی و سید مجتبی در هشت سال دفاع مقدس را واکاوی می‌نماییم.

قبل از هر چیزی این نکته را متذکر می‌شویم که برخی خدماتی که از برخی از افراد آقا‌زاده در جنگ تحمیلی در خلال صحبت از فرزندان ولایت ذکر شده، مربوط به عملکرد گذشته‌شان است و مطابق دیدگاه امام خمینی و امام خسته‌اش «ملاک وضع فعلی افراد است» و حال و روز کنونی‌شان ملاک اصلی است.

نقش فوق‌العاده حاج سید احمد خمینی

در جنگ تحمیلی

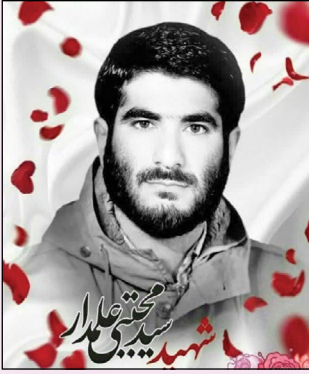
حاج سید احمد خمینی فرزند خمینی کبیر نقشی فوق‌العاده اساسی و تأثیرگذار در هشت سال دفاع مقدس داشتند. در تمام دوران دفاع مقدس و در تمام صحنه‌های هدایت آن و هرجا که امام خمینی بود، در کنار ایشان چهرهٔ مصمم و خستگی‌ناپذیر مشاور کاران و امین‌شان حاج احمد آقا نیز حضور داشت.

کسب اطلاعات دقیق روزمره از آخرین وضعیت نیروهای خودی و قوای دشمن در جبهه‌ها، گردآوری آخرین اطلاعات از شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه و موضع‌گیری افراد و گروه‌ها در قبال مسائل جنگ و تنظیم و جمع‌بندی آخرین اطلاعات از مواضع سیاسی و نظامی دولت‌ها و مجامع بین‌المللی در رابطه با رخدادهای جبهه و مواضع رادیوها و دیگر رسانه‌های بیگانه و رساندن به‌موقع این اطلاعات به فرماندهی کل قوا مسئولیتی بود که مرحوم حاج احمد آقا با مدیریت عالی خود و با مطمئن‌ترین روش‌ها و استفاده از افراد کاران و امین و دفتر حضرت امام آن را به بهترین وجه ایفا می‌نمود و علاوه‌بر آن ابلاغ‌امانتدارانه و سریع پیام‌های سز و علی‌الامان دربارهٔ امور نظامی و ارتباط مستمر با شورای عالی دفاع و

یک ستاره از آن هزار

علمدار

ابوالقاسم محمدزاده



عجیب است. امروز نه من تاب نوشن دارم و نه قلم، انگار هر دو تا یمن گنج هستیم و متحیر، اینجا دریایی از نور مقابل ماست. من دهنم پر از حرف نگفته است و قلم واژه‌های ننوشت‌های را بر در می‌کنند. حتماً ستاره امروزم کمک خواهد کرد تا باری از روی دوشم برداشته شود و کلمات و واژه‌ها شکل بگیرند و با نگارش آنها هم قلم تپه شود و هم ستاره‌ای دیگر بدرخشد. متحیر می‌شوم و می‌پرسم: آیا اجازه خواهی داد که برایت بنویسم که در سرم چه می‌گذرد. می‌گویند علاقه‌مند درس و تحصیل بودی و برای درس خواندن خودت راه آب و آتش می‌زدی تا به کلاس درس برسی، پس چه شد که دل کندی و درس و مشق را رها کردی و رزم بی‌امانت شد. شاید شنیده بودی که جبهه را دانشگاه جنگ خوانده بودند و تو در تکاپوی پاس کردن درس‌های عملی عشق، رزم و ایثار بودی و مهیا شدی برای دفاع از پایان‌نامه‌ات، در لایه‌لای دفاع از وطن و ناموس و چه خوب درس‌های عملی و نظری‌ات را پاس کردی. تو را می‌گویم: سیدمجتبی، تویی که یازدهم دی ۱۳۴۵ در شهرستان ساری چشم به جهان گشودی و در ۱۷ سالگی‌ات به عضویت بسیج درآمدی. آری، سید بسیجی شد و برای گذراندن دوره آموزشی به یادگان منجیل رفت و پس از چندی با مسئولیت گروهان سلمان از گردان مسلم به منطقه اعزام شد. علمدار با حضور در عملیات‌های کربلای ۱، کربلای ۵، کربلای ۸، و والفجر ۱ و والفجر ۲ چندین بار مجروح شد و تنها می‌توانم بگویم: در تاریخ ۱۳۴۶/۴/۱۷ ملبس به لباس مقدس سپاه شد و پس از پایان جنگ در واحد اطلاعات عملیات لشکر ۲۵ کربلای ساری مشغول به خدمت گردید. سیدمجتبی، عمرش را وقف مداحی کرد و با عنق به امام حسین (ع) و امام زمان (عج) و ارادت به امام حسن مجتبی (ع) همیشه به ذکر مدح و مصیبت این بزرگواران می‌پرداخت و علمدار هیئت و مداحی بود.

آری تو در طول دوران دفاع مقدس بر اثر مجروحیت‌های مختلف طحال، بخشی از روده خود را از دستت داده بودی و به دلیل میگرن عصبی و میکروبی که در گلویت وجود داشت رنج می‌بردی و سرانجام، در سال ۱۳۷۵ به دلیل جراحی‌های شیمیایی در قسمت «بازوله» بیمارستان بستری شدی و در تاریخ ۱۱ دی ۱۳۷۵ هنگام آنان مغرب بعد از یک هفته بیهوشی کامل چشم گشودی و شهدادتین را رزمزمره کردی و به شهادت رسیدی. آری تو! مجتبی علمدار؛ ستاره‌ای شدی که نشان‌دهنده راه باشی و چه سعادت نصیبت گردید.



موارد هنرمندانه عمل کرد... بعضی‌ها می‌گفتند اصلاً امام نمی‌دانند در جنگ چه می‌گذرد. امام ثبت است و تاریخ از نقش و سهم مؤثر وی در این رابطه همواره به بزرگی یاد خواهد کرد. **اشراف و عملکرد بویا و همه‌جانبه در دوران هشت سال دفاع مقدس** سردار سرلشکر سیدیحیی رحیم صفوی دستیار و مشاور عالی مقام معظم رهبری در امور نیروهای مسلح که از فرماندهان سپاه در دوران جنگ تحمیلی و سال‌های پس از آن بوده است و پس از جنگ به مدت ۱۰ سال فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را برعهده داشته است، در مورد نقش ممتاز سید احمد خمینی در جنگ تحمیلی و اشراف و عملکرد بویا و



همه‌جانبه‌اش در دوران هشت سال دفاع مقدس خاطر نشان می‌نماید: «محور جنگ و محور پیروزی‌های ما حضرت امام بود. از یک طرف مردم را بسیج می‌کرد، ارتش و سپاه را قوت قلب می‌داد، سیاست داخلی و خارجی کشور را تنظیم می‌کرد... حفظ روحیه مردم و رزمندگها در آن شرایط از هرکسی ساخته نبود. حضرت امام در همه این بگیریم، استقبال می‌کردند. فقط کافی بود ما رنگ بزیم این پاسداران می‌خواهند بیایند، این رزمندگان این بسیجیان می‌خواهند بیایند. مثلاً در زمان دفاع مقدس که منجر به تصرف شهر حاج عمران شد، حاج عمران روبه‌روی شهر بیرانشهر ما هست، یک برادر بسیجی به اسم جاویدی که فرمانده گردان بود، اهل جهرم فارس، یک هفته

کرد. سردار کوثری گفت: هم فرزندان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و هم فرزندان آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و مسئولان دیگر در جنگ تحمیلی حضور داشتند ولی فرزندان امام خامنه‌ای زمانی که در جبهه حضور پیدا کردند، با یک فامیلی دیگری آمدند که کسی آنها را نشناسند، از سوی دیگر نیز آن زمان امام خامنه‌ای پیام دادند که اگر فرزندان‌شان شهید یا جانباز شدند، ایرادی ندارد، فقط سعی کنید که اسیر نشوند. در سال ۷۵ بعد از این که اسام خامنه‌ای(مدظله‌العالی) خاطرات جنگ را خواندند، از گروهی خواسته شد تا توضیحی در مورد خاطرات داده شود و گروهی خدمت‌شان رفتیم، یکی از دوستان از رهبر معظم انقلاب بعد از چند سال پرسید که چرا گفتید فرزندانم اسیر نشوند؟ رهبر معظم انقلاب نیز پاسخ دادند: اگر شهید یا جانبازی می‌شدند من پدر شهید یا جانباز می‌شدم و مشکلی نبود ولی اگر اسیر می‌شدند دشمنان از من خواسته‌ای داشتند و بر روی من فشار می‌گذاشتند که من هم امتیازده نبوده، نیستم و نخواهم بود.

سردار محمداسماعیل کوثری در موقعیت دیگری به حضور دو تن از فرزندان مقام معظم رهبری در جبهه در زمان فرماندهی خودش در دوران دفاع مقدس اشاره کرد و گفت: آن دو بزرگوار در حالی به‌عنوان نیروی داوطلب بسیجی در خط مقدم نبرد حضور پیدا کرده بودند که پدر بزرگوارشان رئیس‌جمهور کشور بود و انتظار طبیعی این است که باید در امنیت و آسایش و به دور از جبهه و جنگ باشند، ولی بر خلاف انتظار همه، آنها گمنام و بی‌نام و نشان در میان دیگر بسیجیان جان پر کف برای دفاع از کشور سلاح به دست گرفته و در جبهه‌ها در حال مبارزه با دشمن بودند.

حضور فرزندان رهبری در خط مقدم جبهه‌ها سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا در امور نیروهای مسلح در نهمین پاسداشت ادبیات جهاد و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا در امور کتاب «مربع‌های قرمز» که در شهریورماه ۱۳۹۹ در گزار شهیاد بهشت زهر(اس) برگزار شد، با اشاره به حضور فرزندان رهبر معظم انقلاب اسلامی در جبهه‌های جنگ در دوران دفاع مقدس اظهار داشت: در روزهای اول عملیات بدر در سال ۶۳ آقا مصطفی خامنه‌ای پسر بزرگ حضرت آقا را بالای یک تپه دیده‌بانی دیدم و با



جبهه‌های نبرد بودند در آن خط مقدم. فرزند مقام معظم رهبری، هر دو نفرشان را من در جبهه‌ها می‌دیدم فرزندان آقای هاشمی هم اصرا‌های من پایین آمدند، تیر مستقیم به بالای تپه اصابت کرد. همچنین آقا مجتبی آقا، پسر جانش را در جبهه‌های نبرد بفرستد.» **حضور گمنام فرزندان آیت‌الله خامنه‌ای در جبهه‌ها** آقا سید مصطفی و آقا سید مجتبی، فرزندان آیت‌الله خامنه‌ای، مدت زیادی را در دوران هشت سال دفاع مقدس در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور داشتند. مهدی فضالی معاون دفتر حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری در این باره نوشت: در حالی که آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور مردم

برای ادای تکلیف و برای انجام وظیفه به این جا آمده‌ایم نه برای نام و عنوان و فخر فروشی... در مقطعی که ایشان در لشکر سیدالشهدا بودند آقا مصطفی (فرزند دیگر آیت‌الله خامنه‌ای) در جبهه حضور داشتند، مخصوصاً در توپخانه ۱۵ خرداد و در یک‌های دیگر بودند. حضورشان در لشکر ۱۰ در سال ۶۶ و در هنگام عملیات بیت‌المقدس ۲، بیت‌المقدس ۳ و والفجر ۱۰ بود. آن مقطعی را که ایشان در لشکر سیدالشهدا بودند ما در ماووت مستقر بودیم. ویژگی‌های زیادی ما از ایشان در آن مدت دیدیم، توقعشان همانند یا کمتر از توقعاتی بود که سایر رزمندگان داشتند، هیچ‌گاه ندیدم چیزی بیشتر از دیگر رزمندگان بخواهد و یا حتی اشاره‌ای بکند، بلکه کمتر از آن را قانع بودند. سعی بر این داشتند که در جاهایی که امکان خطر بیشتری هست حضور داشته باشند و در مکان‌های امن تعیین شده نمانند. رفت و آمد و سرکشی به خط مقدم را همیشه جزو میناها و ملاک خودشان قرار می‌دادند، به موقع با بچه‌ها شوخی و مزاح هم می‌کردند، در مورد اقامه نماز یک ویژگی خاصی داشت، سعی داشت هنگامی که جماعت نبود نماز خود را در جاهای خلوت و تاریک که افراد کمتر حضور داشتند به جا آورد. ما آنجا چادرهای زیادی داشتیم، اما ایشان برای نماز و راز و نیاز، چادرهای پرت و دور را انتخاب می‌کرد. این حالت در طول مدتی که ایشان در لشکر بودند تکرار می‌شد و کار یک بار و دو بار نبود. بزرگوارانی خاصی در ایشان بود... به جهت حضور فرزندان مقامات مملکتی یک صفا و روحیه مضاعفی را در بین رزمندگان به وجود آورده بود.»

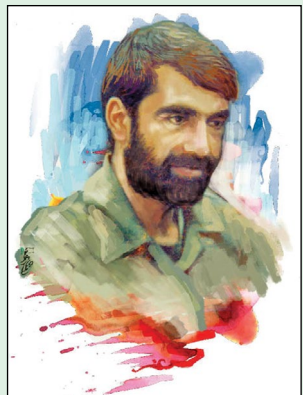
خشکشی و شهادت طلبی سردار نورعلی شوشتری در مورد خشکشی و شهادت‌طلبی و روحیه‌آفرینی فرزند رهبر انقلاب ابراز نموده است: «فرزندان آقا به دفعات در جبهه نبرد حاضر شدند و در عملیات‌های مختلف شرکت کردند؛ مثلاً یک شب در عملیات بیت‌المقدس ۲ بود که دیدیم آقا سید مجتبی با پسر آقای هاشمی رفسنجانی، آنجا ظاهر شدند. آقا سید مجتبی ناراحت بود، گفت: چه شده؟ اشاره به عینکش کرد و گفت: این لامذهب شکسته. گفتیم: این که ناراحتی نداره. گفت: آخه از عملیات عقب می‌مانم و می‌باید به این مشغول بشم. این عملیات خیلی پیچیده بود و احتمال اسارت بعضی از نیروها می‌رفت لذا بچه‌هایی شرکت کرده بودند که پیشگام‌تر از همه بودند. من در این فکر بودم که فرزند آقا و نیز فرزند آقای هاشمی را از عملیات خشکشی دور نگه دارم، آنها هم اصرار داشتند که باید شرکت کنند، البته آنها از این که من می‌خواهم آنها را دور نگه دارم بی خبر بودند. من به دوستانم پنهانی گفته بودم که عینک آقا مجتبی را درست نکنید تا بچه‌ها بروند و اینها عقب بمانند، اما در هنگامی که من مشغول صحبت با بی سسیم و انجام کارهای دیگر بودم، ایشان عینک را گرفته بودند و با یک سنجاق موقتاً درست کرده بود و با فرزند آقای هاشمی راه افتادند به طرف خط. من هرچه کردم نتوانستم آنها را نگه دارم و رفتمند. بعد با فرمانده لشکرشان تماس گرفتم و گفتیم: اینها دارند می‌آیند مواظب باش که در خشکشی شرکت نکنند. روز بعد که به منطقه رفتم، دیدم اینها روی ارتفاعات قُشن جایی که در نوک نقطه دفاعی قرار داشت و در محلی که واقعاً به تخلیه مجروح از آنجا سخت بود و هم رساندن مهمات و آذوقه خیلی مشکل بود، قرار گرفته‌اند. من با برادرمان فضل‌ی صحبت کردم و گفتیم: آقای فضل، این دو نفر به جای خطرناکی رفته‌اند شهادتشان مشکلی نیست، اگر اسیر شوند از نظر تبلیغاتی برامان خیلی گران تمام می‌شود. ایشان گفتند: من دیشب به آنها گفتم ولی داوطلبانه رفته‌اند.»

نمونه دیگر در عملیات مرصاد بود که من بهترین و دقیق‌ترین اطلاعات را از اینها گرفتم. یک روز با تعداد زیادی از بچه‌های بسیجی، برای جمع کردن اطلاعات، داخل آن جنگل که من حلقه زده بودیم، سنگر شلوع بود. من اول نمی‌خواستم موضع ما در مقابل اسرائیل، ارتجاع منطقه ... نیز در میان خبرها و گزارش‌ها بیان می‌شد. وقتی حرف امام منتقل می‌شود که «امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» و «ما دندان‌های آمریکا را در دهانش خرد می‌کنیم»... توسط خبرگزاری‌ها مسا منتقل و به وسیله رادیوها، تلویزیون‌ها، مطبوعات و... بیان می‌شد و باعث می‌گردید که مسلمان‌ها خویشتن را باز یابند. این درست است که حرف امام بود اما سیم ارتباطی حرف امام با تکتک مسلمانان دنیا، جنگ بود. وقتی ما یک موشک به عراق می‌زدیم در حقیقت این خط رابط با حاملی می‌شد برای انتقال افکار اسام به جهان، وقتی بچه‌ها ما با یک قایت به ناوهای غول‌پیکر حمله می‌کردند آنها می‌گفتند جنگ‌های امروز جنگ الکترونیک است و قایتی که سه نفر در آن نشسته‌اند و یک آر.بی.جی بر دوش دارند به سمت یک ناو می‌رود و به آن حمله کرده و ضربه می‌زند هرقدر هم که این ضربه کوچک باشد یک حینا خاصی پس از شنیدن این خبر در مسلمانان دنیا پدید می‌آید و این فکر منتقل می‌شود که با دست خالی هم می‌توان کارهایی کرد. این چیزها باعث شد که انقلاب ما شکل بگیرد و حرف‌های ما زده شود... جنگ نه از نظر مادی بلکه از نظر معنوی ایهت غرب را شکست.»

یک شهید، یک خاطره

دقت در بیت‌المال

مریم عرفانیان



در زمان جنگ چون دلتنگ بودم چند روزی برای دیدن مادرم به تهران رفته بودیم. روزی که بلیت قطار تهیه کرده بودم که به مشهد برگردم، رضا از جبهه به منزل مادر بزرگش برگشت. وقتی فهمید که عصر با قطار می‌خواهم به مشهد برگردم پیشنهاد داد که: «اگه دوست دارید با همدیگه به مشهد بریم، شما را می‌برد.» من هم قبول کردم و بلیت را از طریق برادرم پس دادیم. با همسان پیکان اوراقتی که حمیدرضا از جبهه تا تهران آمده بود به طرف مشهد حرکت کردیم. در بین راه خندید و گفت: «هاجر، من برای آمدن به منزل مادر بزرگم ۴۵ تومان هزینه بنزین ماشین رو در صندوق بیت‌المال انداختم. حالا هم شما اگه دوست دارید همان پول قطار رو توی قوطی جلو ماشین بیندازید و گر نه من دوست دارم این پول رو از طرف شما هدیه کنم.» همیشه یک قوطی توی ماشینم سپاهی که دستش بود مثل از این‌طرف خیابان به آن‌طرف برای کار خودش می‌رفت؛ کیلومتر آن را حساب می‌کرد و هزینه رفت‌وآمد شخصیش را می‌انداخت داخل آن. البته تهران به مشهد جزه برنامهٔ کارش بود و اگر من نمی‌آمدم او خودش باید این راه را طی می‌کرد. برای همین به شوخی گفتم: «این ماشین که به خاطر من نیامده، شما را می‌برد.» گفت: «این ماشین متعلق به بیت‌المال هست، وسیلهٔ شخصی که نیست.» نصف شب در بین راه ماشین به کلی خراب شد. بالاخره با مشکلات فراوان تا سبزوار رسیدیم. رضا ماشین را به سبازار تحویل داد و از آنجا تا مشهد را با وسیلهٔ دیگری آوردیم. **بر اساس خاطرات از شهید حمیدرضا شریف‌الحسینی راوی: طاهره شرع‌یاف نوروزی، مادر شهید**